

خودت نباش

خودت، کسی نیست که باید باشی

ویژگیهای منحصر بفردی که در دوران کودکی به آنها مجهز
بودی را از دست دادی

هدایت محمودی



رشد و توسعه فردی و حرفه ای

Personal and Professional Development

www.hedayatmahmoudi.com

مقدمه

جو وایتالی^۱ در کتابش بنام **بدون محدودیت**^۲، رسیدن به **حالت صفر** را بزرگترین اقدامی میداند که هر فردی در زندگی میتواند انجام دهد. حالت صفر، یعنی اینکه؛ فرد، کلیه اطلاعاتی که تا کنون یاد گرفته، که هیچ کمکی برای موفقیت و زندگی ایده آلی که بدنبال آن است، محسوب نمیشود را از دست بدهد. انسان محصول باورها، عاداتها، تفکرات، سبک زندگی و ... دیگران است. به گذشته سفر کنید و زندگی تان را از لحظه تولد تا اکنون مورد بررسی قرار دهید. زمانی که دنیا آمدید، شناختی از دنیا نداشتید. از آنجایی که همه انسانها نیاز به مربی و معلم دارند، بنابراین شما هم با اولین مربی هایتان، یادگیری را آغاز کردید. زبان را فرا گرفتید، نام اشیا و کاربرد آنها را آموختید، باورها، مفاهیم و اصول اخلاقی، اجتماعی، بهداشتی، سبک زندگی و کلی اطلاعات دیگر. با کمی دقت خواهید دید؛ آنچه که هستید، چیزی نیست جز اطلاعاتی که از دیگران دریافت کرده اید. اگر از شما بپرسند مهمترین چیزی که در زندگی به آن اهمیت میدهید چه هست؟"، احتمالاً میگویید؛ "مهمترین چیز در زندگی من اینست

^۱ Joe vitale

^۲ Zero limits

که دوست دارم، خودم باشم". آیا با این چیزهایی که گفته شده، هنوز هم فکر میکنید، خودتان هستید؟! آیا مطمئن هستید که هر آنچه از دیگران فرا گرفتید، همان بوده که به آن نیاز داشتید؟ آیا مطمئن هستید که افرادی که از آنها یاد گرفتید، همان هایی بودند که باید از آنها آموزش میدید؟ آیا آنها در آنچه که از آنها یاد گرفتید بهترین بوده و یا کسی بوده اند که شما میخواستید باشید؟ آیا چیزهایی که فرا گرفتید شما را به جایی که میخواهید باشید، میرساند؟ و به فردی که میخواهید باشید، تبدیل میکند؟ من مطمئنم که بسیاری از آموخته ها، عادت ها، باورها و ... که از اطرافیان یاد گرفتید، و ویژگی هایی که با از دست دادن برخی ویژگی های دیگر، بدست آوردید، اکنون موانع بزرگی برای دستیابی به موفقیت تان محسوب میشوند. ضمن خواندن ادامه مطلب، دوران کودکی تان را بیاد بیاورید، زیرا میخواهیم به بررسی لیستی از ویژگی های با ارزشی بپردازیم که میتوانند موفقیت تان را تضمین کنند ولی شما آنها را از دست دادید:

۱- کنجکاوی، سماجت و پافشاری بچه گانه

همه بچه ها به سوال پرسیدن ها و کنجکاوی بی پایان شان، معروف هستند. در مورد هر موضوعی هزاران بار سوال میکنند، بارها توسط دیگران بخاطر پرسیدن سوالات مختلف مورد سرزنش و بی توجهی قرار میگیرند، ولی همچنان به پرسیدن و جستجو برای یافتن جواب سوالات شان ادامه میدهند. آنها، معنی دست از تلاش

کشیدن را نمیدانند، تنها چیزی که میدانند اینست که بدنبال هرآنچه که در ذهنشان ناشناخته و نا معلوم است بروند، زیرا تنها چیزی که میدانند این نکته است؛ که اگر بپرسی و بدنبال بدست آوردن پاسخ باشی ، بدست خواهی آورد. آنها ، تشنه بدست آوردن هستند و راهی جز کشف کردن نمیدانند. به مرور زمان ، با کمک دیگران و محیط اطراف؛ یاد میگیرند که نباید زیاد سوال کنند و نباید و نیاز نیست که برای دانستن همه چیز ، تلاش کنند. دلیلی هم که دیگران به آنها ارائه میدهند شامل این موارد است: آدم نیاز نیست که همه چیز را بداند، پرسیدن سوال زیاد باعث اذیت و آزار دیگران میشود، اگر زیاد بپرسی و یا زیاد بفهمی دیگران تو را دوست نخواهند داشت، هرچقدر کمتر بدانی، راحتتر زندگی خواهی کرد و خیلی از دلایل دیگر. به مرور زمان کودکان همانطور که بزرگ میشوند یاد میگیرند که زیاد نپرسند ، بدین ترتیب ؛ به مرور زمان ، قابلیت کنجکاوی بچه گانه که بصورت پیشفرض در انسان وجود دارد، به حداقل خود میرسد؛ تا آن اندازه که، فرد بزرگ سال برای تغییر زندگی خود حاضر نیست بدنبال پاسخ سوالاتی برود که در ذهنش ایجاد میشود. همه افراد موفق که تعداد آنها نیز کمتر از سه درصد میباشد، این ویژگی را در خود تقویت کرده اند. **ویژگی کنجکاوی بچه گانه**، منجر به ایجاد **ویژگی سماجت و سرسختی** میگردد. کودکان در انجام هرکاری سماجت ، پافشاری و سرسختی عجیبی از خود نشان میدهند. برای درست کردن پازل ها و یا بازی های دیگر بارها و بارها سعی میکنند، تا اینکه درنهایت موفق میشوند. اگر بدنبال بدست آوردن چیزی باشند بارها و بارها تلاش میکنند، بارها می افتند ولی

دوباره سعی میکنند. اگر بخواهند که چیزی برایشان بخرید بارها و بارها اصرار و پافشاری میکنند. ولی به مرور زمان این ویژگی را که توسط اطرافیان آنها مورد سرزنش قرار میگیرد، را از دست میدهند. ویژگی کنجکاوی در افراد بزرگ سال به شدت کاهش می یابد. آنها واقعا کنجکاو نیستند که بدانند برای موفقیت شان باید چه اقداماتی انجام دهند و سرسختی و پافشاری بچه گانه شان را برای بدست آوردن اطلاعاتی که به آن نیاز دارند را به فراموشی سپرده اند. الگوی ذهنی شان به این صورت شکل گرفته . آنها هیپنوتیزم شده اند ولی خود از وقوع این ماجرا ، بی اطلاع هستند. همه افراد موفق ؛ خودشان را از هیپنوتیزم خارج میکنند^۱ و ذهن نیمه آگاه^۲شان را مجدد برنامه ریزی میکنند. این افراد دوباره این ویژگی منحصر بفرد را فعال میکنند؛ تا پاسخ سوالاتشان را دریافت نکنند دست از پرس و جو، مطالعه و تحقیق برنمی دارند. آنها بخاطر رسیدن به جواب سوالاتشان هر هزینه ای را متحمل میشوند، سفر میکنند و با افرادی که میتوانند به آنها کمک کنند تماس برقرار میکنند و حتی با سماجت و پافشاری، خودشان را به آنها میرسانند. از نمونه این داستانها میتوان به تلاش باب پراکتر^۳ برای همکاری با ارل نایتینگل^۴ و تلاش ادوین بارنز^۵ برای همکاری با توماس ادیسون^۶ اشاره کرد. باب پراکتر و

Dehypnotize^۱

^۲ Sub- conscious Mind

Bob Proctor^۳

Earl Nightingale^۴

Edwin C. Barenas^۵

Thomas A. Edison^۶

ادوین بارنز، آینده خود را در گرو عملی کردن این تصمیم میدانستند و با ویژگی سماجت و پافشاری بچه گانه شان موفق شدن به هدفشان دست یابند. نمونه های بسیاری از این دست اقدامات در تاریخ زندگی افراد موفق وجود دارد.

۲- ایمان

کودکان به خودشان و به کاری که میخواهند انجام دهند، ایمان دارند. آنها با مفهوم و حالتی غیر از ایمان آشنا نیستند؛ یعنی مفاهیم و رفتارهای دیگری مانند؛ شک و تردید، دودلی، عدم اعتماد و .. را نمی شناسند. تنها چیزی که میدانند و در تنها **حالت ذهنی** که بسر میبرند، حالت ایمان است. **ایمان یعنی اینکه ، فکر کنید چیزی درست است.** آنها به هرکاری که میخواهند دست بزنند ایمان دارند، بنابراین همه توجه و سعی شان را بر روی انجام دادن آن متمرکز میکنند. هزاران بار در طی مسیر شکست میخورند، ولی دست از تلاش برنمیدارند، چون میدانند کاری که انجام میدهند همان کاری است که باید انجام دهند و از عهده آن برمی آیند و به آن ایمان دارند. برای کودک، نتوانستن معنی و مفهومی ندارد؛ در واقع او با این مفهوم آشنا نیست؛ بلکه بصورت پیشفرض قادر است هرآنچه به آن میل دارد را امتحان کند. ولی به مرور زمان مسئله دیگری بنام شک و تردید را می آموزد. بسیاری از مواقع دیگران به او گفتند که "**قادر نیست کاری را انجام دهد، انسان نباید هرچیزی را باور کند ، با همه چیز باید با شک و تردید نگاه کرد...**". در بسیاری از موارد؛ کودک به کمی تردید و سپس بررسی موضوع

نیاز دارد و این چیز خوبی است ولی شک و تردید جزئی از الگوی ذهنی اش شده ، بنابراین به همه چیز شک دارد. به خودش ایمان ندارد؛ به اینکه میتواند واقعا زندگی اش را تغییر دهد. به همه بی اعتماد است و به هر اطلاعات و ابزاری که دست می یابد و به او پیشنهاد میشود، با بی اعتمادی و تردید نگاه میکند، بنابراین راه پیشرفت و موفقیت خود را سد میکند. این موضوع من را به یاد گفته جک ما^۱ موسس تجارت الکترونیک علی بابا می اندازد . در قسمتی از سخناننش میگوید " مشکل افراد نا موفق اینست که آنها خیلی شکاک هستند و همه زندگی شان را منتظر می مانند." دلیل منتظر ماندن و اقدام نکردن چیزی نیست جز نداشتن ایمان. افراد وقتی بزرگ میشوند به مرور زمان ،توسط دیگران، یاد میگیرند که ایمانشان را از دست بدهند.

اگر بخواهید آشپزی یاد بگیرید، باید در کلاس آشپزی ، آشپز ماهر شرکت کنید. اگر میخواهید نوازندگی یاد بگیرید باید به نزد یک نوازنده ماهر و با تجربه رفته و با اصول موسیقی و فن نوازندگی آشنا شده و از دستورات و آموزه های وی مو به مو پیروی کنید. تصور کنید ؛ چه می شد اگر میتوانستید به همه اطلاعاتی که ؛کلیه دانشمندان، افراد موفق، فیلسوفان و کسانی که آنها را تحسین میکنید، دسترسی داشتید. نکته جالب اینجاست که بدانید هم اکنون هم این امکان برای

^۱ برای آگاهی از نحوه شکل گیری الگوی ذهنی به فصل دوم کتاب " تو موفق بدنیآ آمدی " ، هدایت محمودی، انتشارات طاهریان ، سال ۹۶ مراجعه کنید.

شما وجود دارد. بسیاری از افراد موفق داستان زندگی و موفقیت شان را نوشته اند و آنها را منتشر کرده اند و نکته جالبتر در این است که افراد با علم به این موضوع، همچنان علاقه ای برای مطالعه و فراگیری، اصول موفقیت این افراد از خود نشان نمی دهند. نداشتن ایمان به این حقیقت؛ یکی از دلایل عمده ای است که افراد را از مطالعه، جستجو و بررسی این اصول و سپس پذیرش و استفاده و پیروی از اصول موفقیت باز میدارد. باید از این نکته آگاهی داشته باشید که به هر آنچه که به آن ایمان داشته باشید و ذهنتان بتواند آن را تصور کند میتوانید تبدیل شده و دست یابید.

ایمان^۱ داشتن، حالتی از ذهن است که به ذهن نیمه آگاه^۲ اجازه میدهد، مسئولیت حل مسئله و رسیدن به هر هدفی را بر عهده گیرد. زمانی که فرد هدفگذاری میکند و یک برنامه و استراتژی را برای خود تعریف میکند از ذهن آگاه^۳ استفاده میکند. نکته جالب اینجاست که بیش از نود و هشت درصد افراد از این موضوع آگاه نیستند. آنها نمیدانند که ذهن نیمه آگاه شان، همان ذهن خلاق و سازنده است، که به هوش بینهایت^۴ متصل است. آنها نمیدانند که ذهن نیمه آگاه به عنوان مخزن اطلاعات، مسول پیدا کردن پاسخ بوده و چگونگی رسیدن به هدفی که تعیین شده را مشخص میکند، بنابراین بصورت آگاهانه و هوشیارانه سخت تلاش

Faith ^۱

Sub- Conscious Mind ^۲

Conscious Mind ^۳

Infinite Intelligence ^۴

میکنند که به پاسخ در مورد چگونگی رسیدن به هدفشان باشند و در بسیاری از موارد از استراتژی نادرست برای هدفگذاری استفاده میکنند؛ به اینصورت که هدفی را بر می گزینند که مطمئن هستند میتوانند به آن برسند و یا در انتخابی دیگر، هدفی را انتخاب میکنند که فکر میکنند توانایی دستیابی به آن را دارند. کودکان استراتژی مناسب را در رسیدن به اهدافشان انتخاب میکنند؛ آنها فقط از این نکته مطمئن هستند که می خواهند به هدفشان برسند و هیچ ایده ای در مورد چگونگی آن ندارند. ولی متأسفانه، به مرور زمان به آنها آموزش داده میشود که نمیشود به چیزی که راه آن را نمیدانی بررسی، بلکه میتوان به چیزی رسید که راه رسیدن به آن را میدانی و یا فکر میکنی که از عهده آن بر خواهی آمد. بدین ترتیب کودکان به مرور زمان، استفاده از استراتژی نا مناسب در تعیین هدف را می آموزند. درواقع آنها ایمان خود نسبت به عملکرد هوش بینهایت و ذهن نیمه آگاه را از دست میدهند، بدون آنکه خود از این اتفاق باخبر باشند.

۳- شجاعت

فلورانس اسکاول شین^۲ در کتاب خود بنام *بازی زندگی و اینکه چگونه آن را بازی کنیم*^۳ بیان میکند "انسان خدایی است که میترسد". اگر دوران کودکی هر

^۱ برای آگاهی از استراتژی صحیح و مناسب در هدفگذاری، به فصل سوم کتاب "تو موفق بدنی آمدی" مراجعه کنید.

^۲ Florence Scovel Shinn

^۳ The Game of Life and How to Play It

کودکی را مورد بررسی قرار دهید؛ خواهید دید که کودک با مفهومی بنام ترس آشنا نیست. هرآنچه که میل دست یابی و تجربه کردن را در درونش بیدار کند، بدون درنگ به سمتش رفته و سعی در بدست آوردن و تجربه کردن آن میکند. از هیچ چیزی نمیترسد، زیرا با مفهومی بنام ترس آشنا نیست. به مرور زمان توسط والدین و اطرافیان، از تجربه کردن خیلی از چیزها ترسانده میشود و یا بصورت تجربی بر اساس تجربیات ناخوشایندی که بدست می آورد؛ می آموزد که دیگر نباید به سراغ آن رفته و اشتباه گذشته اش را تکرار کند. در همین حین، او بصورت مفهومی، از بسیاری از چیزهای دیگر ترسانده میشود. این اطلاعات وارد ذهن نیمه آگاه^۱ وی شده و به مرور زمان ترس بخشی از الگوی ذهنی^۲ وی می گردد. الگوی ذهنی فرد، کنترل زندگی وی را در دست میگیرد.^۴ اکنون او بدون اینکه بداند و توانایی کنترل آن را داشته باشد، میترسد. در خیلی از مواقع ترس به کمک انسان می آید و حتی زندگی اش را نجات میدهد؛ ولی کودکی که اکنون بزرگ شده، از همه چیز می ترسد. او از شکست خوردن نمیترسد بلکه ترس از شکست خوردن، مانع از این میشود که هدف بزرگی برای خود تعیین کند. همه افراد در طول دوران زندگی بارها شکست را تجربه کرده اند. کودک برای یادگیری راه رفتن بارها و بارها زمین خورده و شکست را تجربه میکند، ولی به مرور زمان؛ هر وقت

^۱ Subconscious Mind

^۲ Fear

^۳ Paradigm

^۴ برای آشنایی با شکل گیری الگوی ذهنی و مکانیسم کسب نتایج به کتاب "تو موفق بدنی آمدی"، هدایت محمودی، انتشارات طاهریان مراجعه کنید

که شکست خورده و یا اشتباهی مرتکب شده توسط دیگران سرزنش شده و یا مورد تمسخر قرار میگیرد. این اتفاقات ، احساس بدی را نصیب او میکند و از آنجایی که هر ایده ای که فرد بصورت احساسی به آن وابسته شود، وارد ذهن نیمه آگاه شده و بخشی از پارادایم وی را شکل میدهد؛ فرد مورد نظر بدون آنکه خود بداند، دست به کار جدیدی نمیزند و بسیاری از ایده ها را حتی بدون آنکه یک بار امتحان کند، به فراموشی می سپارد، زیرا از این می ترسد که دیگران وی را مورد انتقاد قرار دهند و جالب اینجاست که خود، از وجود چنین ترسهای عمیقی که در عمق ذهن نیمه آگاه وی نفوذ کرده ، آگاه نیست.

یکی دیگر از ترسهای که در درون فرد شکل میگیرد؛ ترس از موفق شدن است. فرد مورد نظر به لحاظ وجود، تصویر ذهنی از خود، بسیار ضعیف، در ذهن نیمه آگاهش؛ هرگز فکر نمیکند و به این باور ندارد که میتواند به موفقیت بسیار بزرگ دست یابد. او در دوران کودکی تا بحال آموخته که موفقیت سهم افراد خاصی است که دارای امکانات، استعدادها و شرایط خاصی هستند و او هیچ یک از این شرایط را ندارد. فرد بارها و بارها در میان جمع با دیگران ،مقایسه شده و بارها به این که بی استعداد ، خنگ، دست و پا چلفتی، احمق، کودن، و ... است ، محکوم شده و

بر این اساس، تصویر ذهنی^۱ از خود بسیار ضعیف و مخدوشی از خود در ذهن نیمه آگاهش نگه داری میکند و البته خود از این حقیقت آگاهی ندارد ولی این تصویر بصورت اتوماتیک وار زندگی اش را کنترل میکند و او را از حرکت به جلو و انجام هر اقدام موفق و مثبتی، باز میدارد. پذیرش اینکه روزی به موفقیت بسیار بزرگی برسد برای وی بسیار دشوار است؛ زیرا فکر میکند که لیاقت و یا توانایی آن را ندارد. او واقعا فکر میکند که برای موفق شدن باید استعداد خاصی داشته باشد؛ زیرا دیگران همیشه به او گوش زد کردن که از دیگران ضعیف تر است و توانایی هایش محدود است.

ترس از دوست داشته نشدن و مورد پذیرش قرار نگرفتن توسط دیگران؛

یکی دیگر از ترس‌هایی است که موجب عدم موفقیت فرد میشود. فرد در دوران کوکی یاد میگیرد که فقط کارهایی را انجام دهد که دیگران دوست دارند. در محیط خانواده اگر رفتارهایی که به وی آموزش میدهند از او سر نزنند، مورد بی توجهی اعضای خانواده قرار میگیرد به این مکالمات دقت کنید: "اگه غذا زیاد نخوری دیگه دوست ندارم، اگه لباس تو نپوشی دیگه دوست ندارم، اگه قرص هاتو نخوری دیگه دوست ندارم، اگه صبح زود بیدار شی دیگه دوست ندارم و برات فلان چیز رو نمیخرم، اگه نکنی دیگه دوست ندارم یا باهات قهر میکنم و.....". لیست این نوع مکالمات و برخوردها بسیار زیاد است. سپس فرد در محیط‌های دیگری

^۱ برای درک عمیق تر این موضوع به فصل دوم کتاب "تو موفق دنیا آدمی"، هدایت محمودی، انتشارات طاهریان و یا کتاب سایکو سابرنتیکس از ماکسول مالتز مراجعه کنید.

چون: اجتماع، دوستان و مدرسه و ... قدم میگذراد. اگر در جمع دوستان به چیزهایی که آنها میخندند، نخندد، مورد پذیرش قرار نمیگیرد و اگر کارهایی که آنها دوست دارند و می پسندند را انجام ندهد، آنها وی را از جمع شان طرد میکنند. پس از مدتی فرد می آموزد که شبیه به دیگران فکر کند، کارهایی را انجام دهد که دیگران پسندند و چیزهایی را دوست داشته باشد که همه دوست دارند. به مرور زمان فکر میکند که هرآنچه برای دیگران خوب است برای او هم خوب است . در اینجا بحث این نیست که فرد نباید این آموزشها را ببیند و یا در جامعه حضور نداشته باشد و اینکه جمع دوستان، مدرسه و غیره مفید است یا اینکه به ضررش تمام میشود؛ نکته مورد بحث : اینست که فرد مانند نود و پنج درصد افراد که افراد موفق در جامعه نیستند فکر میکند. هرگاه کار جدیدی به ذهنش میرسد از انجام دادن آن صرفنظر میکند؛ زیرا میترسد که انجام دادن کار جدید باعث موفقیت وی نشود؛ زیرا دیگران آن را انجام نمیدهند؛ بنابراین بصورت نا خودآگاه فکر میکند که انجام دادن آن ، فکر مناسبی نیست و اگر اقدام مناسبی بود، همه این کار را امتحان میکردند و نسبت به اجرا درآوردن ایده مورد نظر اقدام میکردند. او بدون اینکه خود بداند؛ قربانی الگوی ذهنی اش میشود. بعنوان مثال هنوز هم بسیاری از افراد فکر میکنند که برای موفق شدن و یا آغاز یک کسب و کار جدید ؛ باید به دانشگاه بروند و مدرک دانشگاهی داشته باشند. بسیاری از افراد ؛الگوی جدید کسب و کار را مورد پذیرش قرار نمیدهند و همچنان کسب و کار خود را به صورت سنتی اداره

میکنند. آنها تمایلی به حضور در اینترنت و استفاده از فضای مجازی، از خود نشان نمیدهند.

۴- تصویرسازی و خلاقیت

رویا پردازی ها، سوالات مختلف و تصویر سازی خلاقانه از ویژگی های بارز دوران کودکی است. کودک مشغول بازی و یادگیری بوده و تصویری را نقاشی میکند؛ وقتی از او میپرسید که چی کشیده است، در پاسخ به شما میگوید که: " تصویر خدا را کشیده ام". گاهی اوقات تصوراتی به ذهنش می آید که بزرگترها با شنیدن آنها متعجب میشوند و در بسیاری از مواقع، کودکان را مورد تمسخر قرار میدهند. به مرور زمان کودک می آموزد تا تصورات و خلاقیت های باصطلاح مسخره و بی مورد را کنار بگذارد. تازه وارد محیط آموزشی میشود و از قوانین و دیسیپلین حاکم در آن اطلاعی ندارد. از پنجره به بیرون نگاه میکند و مشغول رویا پردازی و پروراندن ایده های جدید است؛ ناگهان متوجه فریاد بلندی میشود: " حواست کجاست؟ چرا حواست را متوجه من نمیکنی؟ پاشو از کلاس برو بیرون". به مرور زمان یاد میگیرد که باید حواش را متوجه چیزی کند که به او می آموزند. بچه ای که حواش به کلاس است دوست داشته میشود و تشویق میشود. آموزشهایی که میبیند در سطح ذهن آگاه وی جای میگیرد، لذا برای کسب یک نمره خوب

^۱ برای آگاهی با یادگیری صحیح به کتاب " چگونه میتوان هر چیزی را فرا گرفت و به آن عمل کرد"، هدایت محمودی مراجعه کنید.

کفایت میکند و نه بیشتر. بلافاصله پس از مطرح کردن تصورات ذهنی و ایده‌هایی که به ذهنش میرسد، مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد، بنابراین به مرور زمان می‌آموزد، که نباید ایده پردازی و تصویر سازی های خلاقانه را در ذهنش پیروراند، زیرا باید تنها مطالبی که به او آموزش داده میشود را به ذهن سپرده و با موفقیت در آزمونی که برگزار میشود میزان توانایی اش را نشان دهد. وی در محیط خانواده و آموزشی و در جمع دوستان می‌آموزد تا دلایل منطقی برای چیزهایی که می‌گوید و متصور میشود ارائه کند، در غیر اینصورت نتنها مورد پذیرش واقع نمیشود، بلکه مورد تمسخر دیگران نیز قرار می‌گیرد. در صورتی که بسیاری از ایده های جدید، منطقی بنظر نمیرسند.^۱ بدین ترتیب به مرور زمان و با رسیدن به سن بزرگسالی، قدرت رویا پردازی و تصویر سازی خلاقانه، بشدت کاهش پیدا میکند. افراد موفق، دوباره این قدرت را در خودشان تقویت میکنند و صرف نظر از اینکه دیگران ممکن است چه نظری در باره آنها، داشته باشند به تصویر سازی خلاقانه و مطرح کردن ایده های جدید که معمولاً توسط نود و پنج درصد افراد غیر منطقی و مضحک بنظر میرسد، می‌پردازند. برادران رایت، رویای پرواز کردن را در سر داشتند. از نظر دیگران این ایده کاملاً غیر منطقی بود و حتی اطرافیان شان، آنها را دیوانه میدانستند، ولی در نهایت؛ توانستند محصول رویا پردازی و تصویر سازی خلاقانه شان را تولید کنند. تصویر سازی خلاقانه و رویا پردازی ابزاری است که خداوند در اختیار انسان قرار داده. این ویژگی تنها ابزاری است که انسان با آن میتواند مقدمات

^۱ برای آشنایی با الگوی ذهنی و منطق، به فصل دوم کتاب "تو موفق دنیا آمدی"، هدایت محمودی، انتشارات طاهریان، مراجعه کنید.

خلق چیزهای مختلف را فراهم کند. به اشیاء و چیزهای مختلفی که در اطرافتان وجود دارد بدقت فکر کنید؛ همه آنها محصول خلاقیت و تصویرسازی ذهنی و ذهن انسان است. همه اینها، ابتدا روزی تنها در ذهن انسان وجود داشتند. اگر بدنبال کسب موفقیت در زندگی هستید باید این ویژگی را دوباره در خود تقویت نمایید.

بر اساس قانون استفاده کردن! هر آنچه که از آن استفاده نکنید، از دست خواهید داد. البته پس از مدتی بر اثر استفاده مجدد از آن، به آمادگی مناسب دست خواهید یافت.

۵- صداقت

یکی از خصوصیات بارز و برجسته دوران کودکی، صداقت است. مطمئن هستم که شما هم این گفته را شنیده اید " حرف راست را باید از زبان بچه شنید ". کودک با مفهوم دروغ آشنا نیست و بدین ترتیب قادر به دروغ گفتن نیست. به مرور زمان ، اطرافیانش دروغ گفتن را به او می آموزند و او را متقاعد می کنند که در بسیاری از اوقات دروغ گفتن به نفع اش است و مانع از آن میشود که ضرری متوجه اش گردد. با گذشت زمان او تبدیل به یک دروغگوی ماهر میشود. دروغگویی تبدیل به یک عادت شده و بر اساس الگوی ذهنی اش ، بدون آنکه بخواهد و متوجه باشد و حتی بدون آنکه قادر به خودداری باشد، دروغ میگوید. اکنون فرد مورد نظر، دیگر یک بزرگسال است و مانند همه افراد در دروغگویی به مهارت بالایی دست یافته

است؛ ولی غافل از آن که ،داشتن صداقت ، مهمترین ابزاری است که او برای موفقیت در زندگی به آن نیاز دارد. **حتی گفته شده که اگر صداقت وجود نداشت ، ما برای موفقیت باید آن را اختراع میکردیم.** این موضوع اهمیت صداقت ، برای رسیدن به موفقیت را نشان میدهد. به عنوان مثال داشتن صداقت تنها عاملی است که رشد یک کسب و کار و ماندن در وضعیت مناسب را برای آن تضمین میکند و کسب و کارهایی که از این اصل ؛ یعنی داشتن صداقت پیروی نمیکند، دیر یا زود از گردونه رقابت خارج شده و از بازار محو میشوند.

۶- زندگی کردن در لحظه حال

کودک ، همیشه در لحظه حال زندگی میکند. در هر لحظه از زمان برای رفع نیاز خود اقدام میکند و بیشترین تلاش خود را برای برآورده ساختن آن انجام میدهد. نگرانی نسبت به آینده و اینکه چه اتفاقاتی برای او ممکن است رخ دهد و چه خطراتی ممکن است تهدید کننده موفقیت و یا سلامتی اش باشد و یا حسرت و یا ناراحتی از اقداماتی که در گذشته انجام داده در ذهن ندارد. حتما این مکالمات برای شما هم آشناست: "چرا این کار رو انجام دادی ، واقعا خجالت نمیکشی چنین کار زشتی انجام دادی- اگه این کار رو انجام نمیدادی، الان تنبیه نمیشدی، اگه درست رو میخواندی بهت اجازه میدادم که بری بیرون بازی کنی، آینده میخوای چی کاره بشی واقعا من نمیدونم، از دوستان یاد بگیر و خجالت بکش فردا اونا میشن دکتر ولی تو باید مثل حمال ها فقط کار کنی، من نمیدونم واقعا آینده این بچه چی میخواد بشه و.....". کودک به مرور زمان یاد میگیرد که نسبت به اشتباهاتی

که در گذشته انجام داده خودش را مقصر دانسته و بابت آینده مبهمی که در انتظارش است نگران باشد. فکر کردن به گذشته و سرزنش کردن خود بابت اتفاقاتی که رخ داده و یا اشتباهاتی که صورت گرفته یک عمل کاملاً بیهوده است ؛ زیرا دیگر چیزی را نمیتوان تغییر داد. طی تحقیقات بعمل آمده انسان بیشتر اوقاتش را در گذشته و یا آینده زندگی میکند. تنها هشت درصد از نگرانی هایی که فرد نسبت به آینده دارد معقول است که این نوع نگرانی ها نیز به دو دسته تقسیم میشود: -آنهايي که قابل کنترل هستند؛ یعنی میتوان در مورد آن کاری کرد و آنهايي که قابل کنترل نیستند؛ یعنی انسان قادر به تغییر دادن اتفاقی که در آینده رخ خواهد داد، نیست.

با این حال، باز هم انسان قادر نیست که به گذشته خود فکر نکرده و از آینده خود نگرانی نداشته باشد؛ زیرا الگوی ذهنی وی ، به این صورت شکل گرفته است. این عامل و ویژگی، که انسان آن را از کودکی به مرور زمان فرا گرفته ؛ یکی از بزرگترین موانعی است که در سر راه موفقیت انسان قرار میگیرد.

۷- غیر منطقی بودن

آیا فرد منطقی هستید؟ پس ادامه این قسمت را بدقت مطالعه کنید!

قبل از اینکه در مورد این ویژگی صحبت کنیم ، ابتدا باید تعریفی از منطق^۱ داشته باشیم. همه اطلاعاتی که تا کنون بدست آورده و مورد پذیرش قرار داده اید، بخشی از الگوی ذهنی شما را تشکیل میدهد. این اطلاعات مرجع تصمیم گیریها، دلیل جویی ها، رد کردن و پذیرش ایده ها می باشد و به مانند یک فیلتر عمل میکند ، که به آن **منطق** می گویند. برای مردم باور اینکه زمین به دور خورشید میگردد بسیار سخت بود، زیرا این اتفاق را کاملاً غیر منطقی میدانستند. تصمیم آنها برای پذیرش اینکه خورشید به دور زمین میگردد، بر اساس اطلاعات دریافتی آنها از طریق حس بینایی، که یکی از حواس پنجگانه می باشد ، بوده ، لذا این موضوع کاملاً برای آنها منطقی بنظر میرسید. برادران رایت ایده پرواز کردن را در ذهنشان پرورش دادند. این ایده برای همه مردم کاملاً غیر منطقی بنظر میرسید؛ زیرا بر اساس اطلاعات و دانسته های مردم، پرواز کردن غیر ممکن بود و باور آن امکان پذیر نبود، زیرا با منطق آنها سازگار نبود. باید بخاطر داشته باشید که آنچه که منطقی میدانید، لزوماً درست نیست.

ذهن کودک بسیار نزدیک به ذهن جهانی^۲ است. در برابر ذهن جهانی هیچ محدودیتی وجود ندارد. کودک به مرور زمان با قرار گرفتن در محیط و با کسب

^۱ Logic

^۲ Universal Mind

اطلاعات و دانش از دیگران، با محدودیتهایی که افراد برای خود قرار داده اند، آشنا میشود. ذهن وی شرطی شده^۱ و بسیار محدودتر از ذهن جهانی میشود. تنها راه نجات از این دامی که انسان، در آن قرار گرفته؛ دانستن این موضوع است که؛ محدودیت، یا منطقی بودن را فراموش کرد و از این نکته آگاهی داشته باشد که انسان قادر است هر اتفاقی را در این دنیا ایجاد کند و منطقی بودن تنها عامل محدود کننده ای است که بزرگسالان به آن گرفتار میشوند. بر اساس قانون قطبیت ؛ هر سوالی که برای انسان بوجود می آید، جوابی هم وجود دارد. بنابراین هر هدفی را که برای خود تعیین میکنید، میتوانید به آن دست یابید، البته اگر غیر منطقی باشید. بیش از نود و پنج درصد افراد از استراتژی نوع اول و دوم هدفگذاری که استراتژی نامناسب و اشتباهی است استفاده میکنند: آنها هدفی را برای خود در نظر میگیرند که مطمئن هستند و یا فکر میکنند که میتوانند آن را محقق کنند، و این بخاطر اینست که این کاملاً منطقی بنظر میرسد. کاملاً منطقی بنظر میرسد که انسان هدفی را انتخاب کند که مطمئن است و یا فکر میکند که میتواند به آن دست یابد، غافل از اینکه هدفگذاری صحیح، انتخاب هدفی است که فرد، فقط میدانند و میخواهد که میخواهد آن را محقق کند و در مورد چگونگی رسیدن به آن هیچ ایده ای ندارد. در این حالت او منطقی فکر نمیکند. همه افراد موفق از

استراتژی سوم برای تعیین اهدافشان استفاده کردند؛ آنها کارهایی را انجام دادند که منطقی نبود، **مانند یک کودک**؛ فقط میخواستند که به آن برسند.

در پایان، توجه به این نکته ضروری بنظر میرسد که انسان ، از لحظه تولد، شروع به فراگیری و دریافت اطلاعات می کند. مهمترین اتفاقی که میتواند زندگی اش را متحول و موفقیتش را تضمین کند این است که؛ هرآنچه، مانع دست یابی به موفقیت وی ، شده را از دست داده و هرآنچه که برای موفقیت به آن نیاز دارد را بیاموزد.